

فیض آسمانی تر کیم می‌شود و انسان وارد دایستان خود، دایستان سرنوشت خویش می‌شود. زندگی دقیقاً در همین تلیق و تعادل معنا می‌یابد.

در این طرح، صرف آگاهانه زیستن انسان، به خودی خود او را از ورطه انواع نازندگی‌های «کویری» و «جنگلی» به عرصه واقعی زندگی منتقل نمی‌کند. به عبارت دیگر، زندگی چیزی نیست که با داشتن هدف یا احساسات صرف، یا با دل‌بستگی رمانتیک و عاطفی محقق شود. اگر چه در برخی صورت‌بندی‌ها بر عشق و عاطفه تأکید می‌شود اما دایستان سرنوشت انسانی در قالب یک زندگی واقعی، معارضان سترگی دارد و نمی‌توان آن را تنها با رویکردهای فانتزی، احساساتی یا شعاری سامان داد. زندگی در معنای حقیقی، با اراده سیاسی شکل می‌گیرد؛ یعنی اراده‌ای که فعالانه، متعهدانه و بر اساس رهنمودی آسمانی، مسیر انسان را در زمین رقم می‌زند.

از این منظر، کانون معنای زندگی در حیات قلبی و در مقوله ایمان نهفته است. اگر ایمان را از منظری ملازم یا مسالوق با اراده در نظر بگیریم، نه‌تنها معرفت ذهنی بلکه گرایش عمیق و معرفت شدید درونی می‌تواند انسان را در مسیر خلق سرنوشت قرار دهد و دایستان زندگی او را رقم بزند. آگاهی صرف، احساسات تهی یا هر چیز دیگری، به تنهایی نمی‌تواند این مسیر را بسازد. زندگی، زمانی شکل می‌گیرد که ایمان و اراده، به‌همراه نیروهای فعال و هدایتگر، در دل انسان جوشش می‌کنند و او را از حالت انفعال و بی‌تعهدی خارج می‌سازند.

به بیان دیگر تکوین زندگی لحظه پیوند آسمان و زمین و نقطه جوشش ایمان و اراده است. این ویژگی است که اسلام انقلابی را متمایز می‌کند. طرح زندگی در این نگاه، یک ساختار خشک منطقی یا صرفاً فلسفی نیست؛ بلکه ابعاد معنوی، قلبی و عاطفی انسان در آن اصالت دارد. اسلام انقلابی، در قالب یک جمع و یک کلیت تاریخی که به آن «ولایت» گفته می‌شود، خواستار رقم زدن زندگی متعالی و حیات طیبه برای بشریت است. جامعه در این نگاه، نه‌تنها از نظر ساختاری شکل می‌گیرد، بلکه از نظر قلبی و معنوی نیز متعالی می‌شود؛ پیوند قلبی میان افراد و نیروی عاطفی، معنوی و ظرفی در کنار اراده جمعی، جامعه را به اعماق زندگی می‌برد و دایستان زندگی جمعی را رقم می‌زند.

در این معنا، اسلام انقلابی زندگی را چیزی بیش از مجموع رفتارها، مناسبات یا شعارن می‌داند؛ زندگی، جوهره‌ای قلبی و روحی دارد که در آن ایمان و اراده، زمین و آسمان، عقل و عشق، با یکدیگر پیوند می‌خورند تا انسانی متعالی و جامعه‌ای معنوی و پویا شکل گیرد. این نقطه اتصال، سراغاز زندگی در معنای واقعی «حیات طیبه» است و همان چیزی است که تجربه انقلاب اسلامی را با دیگر مکاتب و سنت‌ها متمایز می‌کند.

■ **نیروی زنانه؛ هسته اصلی زندگی**

پس از توضیح ماهیت زندگی و پیوند آسمان و زمین، می‌توان اکنون به انسان مؤثت پرداخت. جسیبت زنانه خصلتی میانه و متعادل به انسان مؤثت می‌بخشد. زن به دلیل هویت جمالی و گرایشات عمیق روحی، در اراده و ایمان استعداد و ظرفیت بیشتری دارد و می‌توان کانون وجود او را قلبانی تر دانست. زن نیز همانند مرد، حرکت خود را از ضعیف‌ترین ناحیه عالم ماده و از زمین آغاز می‌کند اما گرایش او به آسمان و تعالی، درونی‌تر و قدرتمندتر است. این خصلت میانه، اگر زن شکوفا، خوداگاه و صاحب اراده نباشد، ممکن است در او وضعیتی متناقض ایجاد کند و نیروی او را پراننده سازد اما هر گاه اراده او فعال و معطوف به سرنوشت شود، می‌تواند پل میان زمین و آسمان شود و حیات و زندگی را در جهان جاری کند.

زندگی برای زن آنگاه تحقق می‌یابد که گرایشات آسمانی‌اش با واقعیت‌های زمینی هماهنگ و سازگار شوند. درست همان‌گونه که زنی و ولی الهی به واسطه دین آسمانی توانستند میان زمین و آسمان پل ایجاد کنند و اراده معطوف به سرنوشت را در جامعه جاری سازند، زن نیز می‌تواند واسطه فیض، جریان‌بخش زندگی و زندگی‌آفرین باشد. مساله این نیست که زندگی صرفاً مناسک و وظایف خاصی است که زن باید به انجام برساند یا حقوقی را ادا کند، بلکه اصل آن است که زندگی، همان کاری است که زن سیاسی، خوداگاه و دارای اراده معطوف به سرنوشت انجام می‌دهد. این زن همان زن مجاهد است که در میدان مبارزه، مقاومت و حضور اجتماعی، به شیوای ویژه، زندگی را خلق می‌کند؛ حتی در شرایط جنگ نظامی نیز، او همچنان در بطن میدان، حیات و معنا می‌آفریند.

در این چارچوب، نیروی مردانه نقش مقدمه و زمینه‌ساز زندگی را ایفا می‌کند اما نیروی زنانه هسته اصلی زندگی است و آن را شکل می‌دهد. مرد در مزرهای زندگی وظیفه پاسداری و حفاظت از آن را برعهده دارد. از این منظر، زن و زندگی به‌گونه‌ای با هم هم‌نشین می‌شوند که زندگی به روزمرگی، امور خرد یا جنبه‌های صرفاً زمینی تقلیل نمی‌یابد و زن از مرکز و خاستگاه حیات به حاشیه انده نمی‌شود. این رابطه، ترکیبی است از حرکت و خلاقیت زنانه و حمایت و حراست مردانه؛ ترکیبی که زندگی را متعالی، مندار و جاری می‌سازد. بنابراین، همان‌گونه که زن با هماهنگ‌کردن گرایشات آسمانی خود با واقعیت زمین می‌تواند زندگی خلق کند، او می‌تواند واسطه فیض و جریان‌بخش زندگی باشد. زن، به عنوان هسته زندگی، نیرویی است که حیات انسانی و معنای زندگی را شکل می‌دهد و آن را در دل جامعه جاری می‌سازد.

بی‌نوش

۱- جوهر اصلی در مکتب امام بزرگوار ما، رابطه دین و دنیاست؛ یعنی همان چیزی که از آن به مساله دین و سیاست و دین و زندگی هم تعبیر می‌کنند. امام در بیان ارتباط دین و دنیا، نظر اسلام و سخن اسلام را به عنوان مبنا و روح و اساس کار خود قرار داده بود. اسلام، دنیا را وسیله‌ای در دست انسان برای رسیدن به کمال می‌داند؛ از نظر اسلام، دنیا مزرعه آخرت است. دنیا چیست؟ در این نگاه و با این تعبیر، دنیا عبارت است از انسان و جهان. زندگی انسان‌ها، تلاش انسان‌ها، خرد و دانیای انسان‌ها، حقوق انسان‌ها، وظایف و تکالیف انسان‌ها، صحنه سیاست انسان‌ها، اقتصاد جوامع انسانی، صحنه تربیت، صحنه عدالت؛ اینها همه میدان‌های زندگی است. به این معنا، دنیا میدان اساسی وظیفه و مسؤولیت و رسالت دین است. دین، آمده است تا در این صحنه عظیم و در این عرصه متنوع، به مجموعه تلاش انسان شکل و جهت دهد و آن را هدایت کند. دین و دنیا در این تعبیر و به این معنای از دنیا، از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند. دین نمی‌تواند غیر از دنیا عرصه دیگری برای ادای رسالت خود پیدا کند. دنیا هم بدون مهندسی دین و بدون دست خلاق و سازنده دین، دنیایی خواهد بود؛ تهی از معنویت، تهی از حقیقت، تهی از محبت و تهی از روح. دنیا- یعنی محیط زندگی انسان - بدون دین، تبدیل می‌شود به قانون جنگل و محیط جنگلی و زندگی جنگلی. (سخنرانی در مرقد مطهر امام خمینی ۱۳۸۴/۳/۱۴)



تأملی فلسفی بر نقش خلاق زن در تحقق حیات طیبه

زن، محور معنای زندگی

«زندگی» در معنای متعالی و آسمانی آن را از دست می‌دهد. بدین‌سان کل پروژه فکری غرب، با همه اختلافات و تضادهایش، در ۲ انتهای یک طیف گرفتار می‌شود؛ یا «جنگل» می‌سازد یا «کویر»؛ یا به حیوانیت بی‌مهار تن می‌دهد یا به ریاضت خشک و تهی. و هیچ‌یک از این ۲ قطب، زندگی به معنای کامل و انسانی آن رخ نمی‌دهد.

این دوگانه حتی در استعاره مشهور آگوستین از «شهر خدا» و «شهر زمین» نیز قابل مشاهده است. او با تکیه بر ایمان، اخلاق، فروتنی و حقیقت، شهر زمینی را نقد می‌کند و غرور، ثروت‌پرستی و شهوت را ویژگی‌های آن می‌داند اما دوگانه آگوستین - با همه عمق الهیاتی‌اش - در نهایت صورت متفاوتی از همان تقابل کهن میان آسمان و زمین را بازتولید می‌کند؛ تقابلی که در آن هر ۲ ساحت جدا از هم و رویاروی یکدیگر باقی می‌مانند و زندگی همچنان به دوپاره تقسیم می‌شود.

■ **خواشن انقلاب اسلامی از زندگی**

اما خوانش انقلاب اسلامی از زندگی، دقیقاً در شکستن همین دوگانه تاریخی ریشه دارد. این انقلاب از دل الهیاتی سربرآورد که نسبت میان «دنیا و آخرت» یا «زمین و آسمان» را به‌گونه‌ای نو تعریف کرد. به تعبیر آیت‌الله خامنه‌ای، جوهره مکتب امام خمینی(ره) «تلفیق دین و دنیا» بود؛ یعنی دینی که نه در آسمان محصور است و نه به زمین تقلیل می‌یابد، بلکه در ساحت دنیا حلول می‌کند و جنبه‌های خاکی زندگی را معنا می‌بخشد، بی‌آنکه قداست خود را از دست بدهد.

در این دستگاه فکری، دین از بلندترین مرتبه قدسی خود، تا پایین‌ترین وجوه مادی و ملموس زندگی انسان امتداد می‌یابد اما این نزول، تنزل نیست. دین «آسمان» را به «زمین» پیوند می‌زند، بی‌آنکه آسمانی بودنش را از کف بدهد. همین اتصال است که امکان شکل‌گیری نوعی زندگی ترکیبی و متعادل را فراهم می‌کند؛ زندگی‌ای که نه در ریاضت و گریزش از دنیا خشک می‌شود و نه در مادیت و لذت‌طلبی بی‌حد فرومی‌باشد. انقلاب اسلامی به این ترتیب خود را حامل الگوی معرفی می‌کند که در آن آسمان و زمین از هم نمی‌گسلند، بلکه در تجربه زیست مؤمنانه، در هم می‌آمیزند و صورت تازه‌ای از حیات انسانی را پدید می‌آورند.

■ **رهبانیت و نسبت میان آسمان و زمین**
در طول تاریخ، انسان در بیرون از سنت‌های ابراهیمی، غالباً نتوانسته است نسبت متعادلی میان آسمان و زمین برقرار کند؛ او معمولاً جانب یکی را گرفته و در یکی از ۲ سوی افراطی فروغلتیده است. یکی از مهم‌ترین نمونه‌های این گرایش، تجربه‌ای است که در قالب «رهبانیت» پدید آمد. رهبانیت، در اشکال و درجات گوناگون خود، نوعی خروج از زمین و زندگی زمینی به امید دست یافتن به آسمان بود؛ تلاشی برای رهایی از مادیات و بریدن از تعلقات دنیوی، به این امید که انسان بتواند در فضای قدسی و معنوی دیگری به تعالی برسد.

در این رویکرد، دنیا به عنوان جایگاه اصیل زندگی به رسمیت شناخته نمی‌شود، گویی زمین صرفاً گذرگاهی است که باید آن را با حداقل حضور طی کرد. هر نقطه‌ای از سخن گفتن درباره کمال و رشد انسان، بیش از آنکه معطوف به اکنون و اینجا باشد، به جهانی دیگر حواله داده می‌شود. زندگی حقیقی در جهانی دیگر قرار می‌گیرد و ارزش‌ها در آن سوی این مرز قابل تحقق دانسته می‌شوند. اما مشکل بنیادین رهبانیت دقیقاً در همین جا آشکار می‌شود که این جریان گرچه مدافع ارزش‌های الهی و انسانی است اما برای تحقق این ارزش‌ها در زمین پروژه‌ای ارائه نمی‌دهد. ارزش‌ها را دست‌نیافتنی در این

انقلاب اسلامی را می‌توان «انقلاب زندگی» نامید، زیرا بنیادی‌ترین ساحتی که در پرتو این انقلاب دگرگون شد، معنا و صورت‌بندی مقوله‌ای به نام زندگی بود. انقلاب اسلامی خود را حاصل افقی تازه

می‌دانست؛ افقی که نه‌تنها با الگوهای کلائی که پیش از آن

تجربه شده یا در جهان مدرن رایج بود تفاوت داشت، بلکه قدرت آن را داشت که دیگر الگوهای زیست را به نقد بکشد و حتی برخی از آنها را ذیل عنوان «نازندگی» یا زیستی تهی از معنا مورد بازخوانی قرار دهد. این انقلاب طرحی بدیل عرضه نمی‌شود. ادعای اصلی این نوشتار آن است که زن و سویه مؤثت اجتماعی نبود، بلکه ساحتی معنوی، وجودی و تمدنی تلقی می‌شد.

چنانکه این دستگاه معرفتی، تصویری نواز متافیزیک زندگی و الگویی متفاوت برای سامان دادن به حیات جمعی پیشنهاد کرد، در نقطه‌ای مهم و چشمگیر نیز تلقی خاصی از نسبت زن و مرد پیش نهاد. از رهگذر تأمل در این نسبت می‌توان به همپوشانی و همسنجی عمیقی میان امر زنانه و حقیقت زندگی دست یافت؛ گویی فهم چیستی «زندگی» بی‌درک «زن» کامل نمی‌شود. ادعای اصلی این نوشتار آن است که زن و سویه مؤثت انسان، کانون زایش، تداوم و گسترش حیات است؛ نقطه‌ای که هر جا اراده زنانه در آن جاری می‌شود، امکان زندگی و معنا یافت می‌شود. در یک صورت‌بندی زوجیت‌محور، می‌توان گفت جنس مؤثت در مقام متعالی خالق و پدیدآورنده زندگی است و جنس مذکر در مقام متعالی پاسدار، نگهدار و سامان‌دهنده آن.

به بیان دیگر، زندگی - آنگونه که در این دستگاه فکری فهم می‌شود - پیش از آنکه شکلی مردانه به خود گیرد، ماهیتی زنانه دارد؛ زن حامل جوهره زایش، پرورش و معنابخشی است و مرد نگهدار ساحتی است که زن می‌آفریند. از همین رو می‌توان گفت تحقق جامعه زنده و بالنده، در گرو به رسمیت شناختن نقش آفرینش‌گرانه زن است؛ نقشی که فراتر از نقش‌های اجتماعی متعارف، در ژرفای هستی‌شناختی انسان ریشه دارد.

اگر این نگاه را ادامه دهیم، می‌توان دید که انقلاب اسلامی، با بازگرداندن شأن متعالی زنانه در بنیان‌های فرهنگی و معنوی خود، تصویری تازه از آینده زندگی عرضه کرد؛ آینده‌ای که در آن زن نه در مقام موضوع، بلکه در مقام سرچشمه حیات حضور دارد. این حضور، امکان می‌دهد جامعه‌شکل‌های نوینی از هم‌زیستی، تربیت، اخلاق و معنویت را تجربه کند. به همین دلیل است که فهم نقش زن در این چارچوب، نه مساله‌ای اجتماعی یا جنسیتی، بلکه امری اساساً وجودی و مرتبط با چیستی خود زندگی است.

■ **تجربه غربی، انسان بی‌نیاز از امر قدسی**

در برابر رویکردهای زمین‌گریز و آسمان‌محور که انسان را به ترک زمین و چشم دوختن به رنج و ریاضت دعوت می‌کردند، در تجربه انسان غربی جریانباتی پدید آمدند که به‌طور کامل از این نگاه فاصله گرفتند. این رویکردها به جای معلق نگه داشتن انسان میان درد و انتظار برای فضائل آسمانی، به آ‌فاه زمینی، لذت‌جویی و ساختن سعادت انسان در همین دنیا گرایش یافتند و کوشیدند بهشت موعود را نه در آسمان، بلکه در زمین طراحی کنند اما این تصویر نواز از سعادت، در بنیاد خود سکولار بود؛ یعنی برای آنکه زمین را بسازند، آسمان را کنار گذاشتند. از هابز و روسو گرفته تا مارکس و پس از او، همه این جریان عظیم فکری به جای تحمل زمین و صبر بر محدودیت‌های آن، به ساختن زمینی دست زدند که کاملاً بر انسان بی‌نیاز از امر قدسی تکیه داشت اما چنین انسانی، به جای رسیدن به رهایی، در گرداب زندگی صرفاً خاکی گرفتار شد و در نهایت، به قول بسیاری از منتقدان، چیزی جز «جنگل» نساخت؛ جنگلی مناسب زیست حیوانی، نه انسانی.

نزاع نیچه با متفکران کلاسیک و مدرن غرب نیز دقیقاً در همین گره‌گاه پدید می‌آید. او آنان را متهم می‌کند که با نفی زندگی و تقدیس جهان‌های موهوم، حیات انسانی را سرکوب کرده‌اند. با این حال، چنانکه هایدگر یادآور می‌شود، نیچه نیز در نهایت از افق اندیشه غربی عبور نمی‌کند و خود به دام همان محدودیت‌ها می‌افتد؛ یعنی او نیز امکان سخن گفتن از